

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید سعید قارلقی از شهدای مدافع حرم

سراسر زندگی حاج سعید به جهاد و مبارزه گذشت



مصغری فرهنگ
جمعی از جوانان انقلابی استان البرز اقدام به تشکیل مرکز تخصصی ایثار و شهادت کردند. یکی از برنامه‌های این مرکز دیدار منظم ماهانه با خانواده‌های شهداست که هر ماه در منزل یک شهید حضور می‌یابند و ضمن گفت‌وگو با اعضای خانواده و تجلیل از آنها مقام شهید را گرامی می‌دارند. آنچه می‌خوانید، گفت‌وگوی مابا رقیبه قارلقی است که در خلال دیدار با خانواده شهید انجام شده است.

گویا همسر شما از رزمندگان دفاع مقدس بودند. کمی از زندگی ایشان و نحوه آشنایی‌تان بگویید.

ما چون پسر خاله دختر خاله بودیم، از کوچکی همدیگر را کامل می‌شناختیم. خاله‌ام بعد از ازدواج از کرمانشاه به تهران می‌آید و در محله امامزاده حسن ساکن می‌شود. هر چهار تا بچه‌اش هم آنجا به دنیا می‌آیند. همسر من بچه دوم خانواده بود که متولد سال ۴۵. بعد از ۱۲ ساله بود که پدرش از دنیا می‌رود و خاله‌ام با کار کردن و کسب روزی حلال بچه‌ها را تربیت و بزرگ می‌کند و انصافاً هم خیلی زحمت و سختی کشید. مثلاً مدتی مجبور شدند در وردآورد زندگی کنند و مادرشان هر روز برای کار به تهران می‌رفت و همیشه روی کسب لقمه حلال تأکید داشت.

همسر من در دوران انقلاب خیلی فعال بود و یک لباس خاکی داشت که خیلی به آن علاقه‌مند بود. خواهرش می‌گفت در همه تظاهرات دوست داشت همان لباس را بپوشد. بعد از پیروزی انقلاب تازه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل شده بود که رفت و عضو سپاه شد. ازدواج ما هم در این دوره صورت گرفت البته در آن دوران ایشان تهران و من شهرستان بودم.

مراسم خواستگاری و ازدواج به صورت کاملاً سنتی بود. ابتدا مادرش که خاله‌ام باشد موضوع را با مادرم مطرح کرد. این را بگویم که من از اول فضای سپاه را خیلی دوست داشتم و دختری بودم که از کودکی سفت و سخت عقید به حجاب بودم. عاشق این بودم که چادر سبز کنم و بگویم که بزرگ شده‌ام. اتفاقاً یک ساختمان سپاه سر کوجه ما بود و من وقتی سپاهی‌ها را که جوانانی مذهبی و متدین بودند می‌دیدم لذت می‌برد. یک آرامش خاصی به من دست می‌داد و در دلم می‌گفتم اگر آدم بخواهد ازدواج کند چقدر خوب است که با این سپاهی‌ها ازدواج کند و خیال می‌کردم هر کس بسا آنها ازدواج کند به بهشت می‌رود. تا اینکه سال ۶۴ همسر من با پاسدار بود به خواستگاری‌ام آمد. همان موقع به جبهه هم می‌رفت و من با شرایطش کاملاً آشنا بودم.

مراسم ازدواج ما بسیار ساده برگزار شد. نامزدی ما هفت یا هشت ماه طول کشید تا عقد کنیم و در این مدت او به جبهه می‌رفت و می‌آمد. نه چیزی برای من مهم بود و نه برای او. زندگی مشترک ما در یک اتاق زیرزمینی شروع شد. مثل الان نبود که جوان‌ها همه چیز را آماده می‌خواهند. من چیزی به خیلی مختصری داشتیم چون خواهر هم تازه از ازدواج کرده بود و دست خانواده تنگ بود. هر دو خانواده همراهی داشتند. چیزهایی همسرم آورد و چیزهایی من و زندگی را شروع کردیم. مراسم عروسی ما خیلی ساده برگزار شد. شاید باور

نکند ولی غذای عروسی را مادرم درست کرد. در همان شهرستان به مهمان‌ها شام دادیم و با مینی‌بوس و چادر مشکی روی سر و با صدای نوحه آقای انگران به تهران آمدیم که برادر شوهرم ناراحت شد و به راننده گفت: بابا مثلاً عروسیه! به چیز شاد بنذار. راننده گفت: عروسیه؟ من که نه عروس می‌بینم و نه داماد. داماد که تسبیح دستش بود و پیراهن بلندش روی شلوار بود، عروس هم که چادر و روسری و همه لباسش مشکی. راننده گفت: من از کجا باید بفهمم عروسیه!

بعد از ازدواج هم دوباره رفت جبهه؟

بله، یک هفته بعد از ازدواج رفت و تا سه ماه نماند.
وقتی خواستند بروند شما مانع نشدید و مثلاً نگرانی‌ها را حل می‌کردید؟

نه اصلاً. انگار من هیچ مشکلی نداشتم. با اینکه من تازه از شهرستان به تهران آمده بودم و اینجا آشنایی نداشتم. فقط خانواده همسر بودند اما به دلم هم خطور نکرد که مانع بشوم. البته برخی اوقات دل‌تنگ می‌شدم. همین الان خدا مرا دوباره امتحان کرد. یک بار در دوران دفاع مقدس و اوایل ازدواج و یک بار هم در دوران کنونی و جنگ با داعشی‌ها. آن موقع جوان بودم. ۱۵، ۱۴ سالم بود می‌رفتم با اینکه صحبت می‌کردم. اینه رو فرض می‌کردم آقا سعید و با او درددل می‌کردم. گریه می‌کردم. وقتی هم که از جبهه می‌آمد، یک هفته بیشتر نمی‌ماند. اولین باری که داشت می‌آمد ما یک خانه جدید گرفته بودیم. مستأجر بودیم و برادر شوهرم می‌رفتیم خانه را تمیز کنیم. آن موقع مثل الان تلفن و موبایل نبود که لحظه به لحظه با یکدیگر خبر داشته باشیم. هر وقت می‌خواستیم رنگ بزنیم باید می‌رفتیم مخابرات. چقدر معطل می‌شدیم تا رنگ بزنیم و با یکدیگر صحبت کنیم. همسر داشت می‌آمد در حالی که ما خانه جدید گرفته بودیم و او آدرس خانه را نداشت. تماس گرفتیم و آدرس

درد

حدود یک ماه در سوریه بود. هر روز یک بار یا دو بار تلفنی با همه اعضای خانواده صحبت می‌کرد. همیشه طوری سخن می‌گفت که انگار جنگی نیست و همه چی آرام است. اصلاً نمی‌گفت جایی که هستیم خطر ناک است یا الان عملیات داریم اما عکس‌هایی می‌فرستاد بیشتر کنار تانک، نفربر و مهمات جنگی بود. می‌گفتم این عکس‌ها چیه می‌فرستی، می‌گفت یک روزی شاید لازم بشه



خانه را دادیم. آمد یک هفته ماند و دوباره رفت. حتی فرزند اول ما آقا مجتبی که سال ۶۵ به دنیا آمد باپایش نبود یعنی نمی‌توانست بیاید. نیمه دوم ماه رمضان و ایام تولد امام حسن مجتبی (ع) بود، فقط سفارش کرد حتماً اسمش را متناسب با نام امام مجتبی (ع)

تا کی در جبهه بودند؟
تا پایان جنگ حضور داشت. یعنی تا سال ۶۷ که قطعنامه پذیرفته شد ایشان در جبهه بود. اکثر این دوران پیش ما نبود. البته برخی سال‌ها ما هم همراهش می‌رفتیم و در نزدیک‌ترین شهر به جبهه‌ای که بود مستقر بودیم اما دیگه آرزوی من شده بود که جنگ تمام شود.

سال ۶۷ مجتبی دو سالی بود که عمویش آقا حمید شهید شد. آقا سعید آمد اما مراسم سوم بردارش در تمام شده، دوباره رفت اما این بار همه جوان‌های فامیل با ایشان رفتند. هر چه جوان در فامیل ما بود، برادرانم، پسر خاله‌هایم، همه رفتند. الان که فکر می‌کنم می‌بینم مادر همسر چه صبری داشت. یک پسرش شهید و تازه مراسم سوم پسرش برگزار شده بود. پسر دیگری هم دوباره راهی جبهه شد. خود سعید هم در شهادت بردارش خیلی صبور بود. الان عکس‌هایش هست. لباس سفید پوشیده و مجتبی دو ساله را بغل کرده و کنار حمله بردارش ایستاده است. من اصلاً گریه‌اش را ندیدم. آنها چیزی از شهادت می‌دانستند که ما نمی‌دانستیم. همیشه شاکمی بود که چرا حمید شش ماه در جبهه حضور داشت و به شهادت رسید اما من سال‌های سال است که به جبهه می‌روم اما شهید نشدم.

مجزوع هم نشده بودند؟
چرا در عملیات آزادسازی خرمشهر مجروح شد و ترکش در حفره بینی‌اش رفته بود. بعد به مرور زمان از گلولیش خارج شد. اتفاقاً آن ترکش را نگه داشتیم و الان هم هست.
عکس‌العمل پسر شما در شهادت پدرش چگونه بود؟
مجتبی هم همان وضعیت پدرش در شهادت بردارش را داشت. گفت من هم می‌خواهم راه پدرم را ادامه دهم. در مراسم پدرش لباس

سفید پوشید و واقعاً صبوری کرد. آن موقع که آتش بس شد ما نترسیدیم. ایشان از آن واقعه خیلی ناراحت بود و علاقه خاصی به جهاد داشت. انگار جبهه خانه اول آنها بود. همه عشق و علاقه‌اش آنجا بود. ما مدتی آنجا بودیم. حالا دقیقاً یادم نیست بعد از جنگ چند ماه دیگر نترسیدیم ما ندیم ولی بعد به تهران برگشتیم. در تهران هم می‌رفت سرکارش و می‌آمد خانه. **در سپاه بودند؟**

بله در نیروی هوایی بود. ما موریت می‌رفت اما نه مثل دوران جنگ. برخی اوقات ما موریت می‌رفت و می‌آمد.

همسر شما جزو اولین شهید مدافع حرم استان البرز هستند. چطور شد تصمیم گرفت به جبهه مقاومت برود؟

بله، سومین شهید مدافع حرم استان البرز هستند و در سال ۹۴ شهید شدند. اینکه چطور این موضوع در خانه مطرح شد باید بگویم که دوستان و همکاران ایشان زیاد بودند که مرتب به سوریه و عراق می‌رفتند. حتی عباس آقا خواهرزاده‌اش که از ایشان بزرگ‌تر بود رفت و آمد داشت. طبیعی بود که بحث سوریه و عراق همیشه در خانه ما مطرح شود اما وقتی خواهرزاده‌اش یک بار حدود هفت ماه در سوریه ماند، آقا سعید هم به او متوسل شده بود تا به طور جدی مقدمات اعزامش را فراهم کند اما عباس آقا هم مراعات مادر پیر آقا سعید را می‌کرد چون یک پسرش قبلاً شهید شده بود. حالا فکر می‌کرد که اگر این یکی هم در سوریه طوری شود برای مادرشان سخت خواهد بود. این بود که به اصطلاح این دست و آن دست می‌کرد اما همسرم خیلی جدی پیگیر اعزامش بود و سرانجام موفق شد.

چند روز در سوریه بودند؟
حدود یک ماه می‌شد اما تقریباً هر روز یک بار یا دو بار تلفنی با همه اعضای خانواده صحبت می‌کرد. همیشه طوری سخن می‌گفت که انگار جنگی نیست و همه چی آرام است. اصلاً نمی‌گفت جایی که هستیم خطر ناک است یا الان عملیات داریم اما عکس‌هایی می‌فرستاد بیشتر کنار تانک، نفربر و مهمات جنگی بود. می‌گفتم این عکس‌ها چیه می‌فرستی، می‌گفت یک روزی شاید لازم بشه.

نحوه شهادت‌ش چطور بود؟
قرار بود در منطقه فلوچه پلی احداث کنند، چون ایشان در معماری و عمران سررشته‌ای داشت گفت مسئولیت آن با من، می‌خواهم اثری از خودم به یادگار بگذارم. یک شب تا صبح کار کردند بعد برای نماز صبح و استراحت به محل استقرار خود برگشتند. بعد از چند ساعت دوباره به محل احداث پل رفتند. ساعت ۸ یا ۸ صبح به وقت ایران بود که دلم ششور افتاد. به دخترم فاطمه گفتم: بابا تماس بگیر ببین چه کار میکنه؟ تماس گرفت گفت: خوبم الان هم می‌خواهیم ادامه کار کنیم من ۱۰ دقیقه دیگر تماس می‌گیرم. الان ۳ سال از آن ۱۰ دقیقه گذشته است. ظاهر آن یکی، دو ساعتی که اینها برای نماز و استراحت رفته بودند، داعشی‌ها زیر ماشین‌آلات آنها وقت داشتیم و الان هم هست.

عکس‌العمل پسر شما در شهادت پدرش چگونه بود؟
مجتبی هم همان وضعیت پدرش در شهادت بردارش را داشت. گفت من هم می‌خواهم راه پدرم را ادامه دهم. در مراسم پدرش لباس

گزارش

امریکا در شروع و ادامه جنگ ایران و عراق چه نقشی ایفا کرد؟
توهم و شکست ۲ دشمن دوستانما

احمد محمدتیریزی
هشت سال دفاع مقدس از مهم‌ترین اتفاقات قرن بیستم در جهان است که با تحریک غرب و شرق و زیاده‌خواهی‌های غیرعقلانی صدام شروع شد. با پیروزی انقلاب اسلامی قدرت‌های بزرگ و سوسه را پسر جان صدام انداختند و با حمایت‌های مالی و تسلیحاتی دستگاه‌های جاسوسی امریکا به طور مستقیم وارد جنگ شدند و اطلاعات نیروهای ایرانی را به عراقی‌ها می‌دادند. وقیف‌الساماری در این باره می‌گوید: «سرویس‌های اطلاعاتی به اندازه‌ای دقیق بود که من در عکس‌های ماهواره‌ای به راحتی می‌توانستم تصویر سربازان ایرانی را در یادگان‌های آموزشی مشاهده کنم... تعداد کیسه‌هایی که در کامیون‌ها می‌شد را بشمارش می‌کردیم. به این ترتیب همه تحرکات نیروها و تجهیزات ایران در جبهه و پشت جبهه زیر دره‌بین قرار گرفته بودند و حتی ماهواره‌ها نتایج حملات موشکی و هوایی ما را گزارش می‌دادند.»

پس از شکست‌های عراق در سال ۶۰ و ۶۱ حمایت‌های امریکا افزایش یافت تا پس از پیروزی ایران در عملیات کربلای ۵ که نقطه عطفی در تاریخ جنگ به‌شمار می‌رفت، امریکایی‌ها به طور مستقیم وارد جنگ و دیگر از پشت صحنه خارج شدند. امریکایی‌ها از شکست عراق در جنگ به شدت وحشت داشتند و این حرکت‌شان از سایه به متن

تضعیف و نابودی انقلاب اسلامی بودند. با توجه به ظرفیت و توانایی نظامی ایران و عراق در منطقه، ایالات متحده برای حفظ موازنه قدرت در منطقه، کنترل و عدم غلبه بر دیگری، آغاز جنگ و موازنه ضعف را در جنگ ایران و عراق دنبال کرد. در شرایط مه‌آلود و متشنج آن روزها، ادسوند ماسکی، وزیر امور خارجه امریکا سیاست‌های امریکا پس از قطع روابط سیاسی با ایران را اینگونه برمی‌شمرد: اضمحلال و از هم‌گسختگی داخلی، اقتصاد رو به نابودی، تهاجم و حمله به مرزها.

با نزدیک شدن به آغاز جنگ، روابط امریکا و عراق هم نزدیک‌تر و رفت‌وآمدهای سیاسی بین دو کشور بیشتر می‌شود. کسینجر در تاریخ ۷ شهریور ۱۳۶۹ یعنی ۲۲ روز قبل از حداکثر ظرف ۱۰ روز با پیروزی عراق به پایان خواهد رسید.

امریکا از همان نخستین روزها حمایت‌های مالی و نظامی خود را به عراق آغاز کرد. وام‌های کلان به دولت عراق داده و تسلیحات نظامی به سوی بغداد فرستاده می‌شود. صدام در همین زمینه اعتراف می‌کند: «پیش از آنکه عراق در گیر جنگ با ایران شود، من



مؤید همین نکته است.

امریکا در سال ۶۶ و ۶۷ به طور مستقیم وارد جنگ با ایران شد و جنگ رسانه‌ای شدیدی را علیه ایران در جهان به راه انداخت. آنها همچنین به کمک‌های اقتصادی‌شان به دولت در حال ورشکسته شدن عراق ادامه می‌دادند و به دنبال احیای دوباره‌اش بودند. امریکایی‌ها از همین زمان پی‌پی‌سی به شکست‌ناپذیری ایران و قدرت رزمندگان ایرانی بردند. پس از گذشت ۸،۷ سال از شروع جنگ برای سیاستمداران امریکایی محرز شده بود ایران در جنگ شکست نخواهد خورد و انقلاب اسلامی به واسطه پشتوانه مردمی‌اش تضعیف نخواهد شد. امریکا دو سال آخر جنگ نهایت تلاش را برای خاتمه جنگ کرد. جنگ فرسایشی شده بود بدون ابعدی مشخصی هزینه‌های زیادی برای امریکا داشت آنها همچنین متوجه شخصیت نامتعادل و غیرقابل اطمینان صدام هم شده بودند و دیگر تمایلی به خرج کردن برای او نداشتند. سیاستمداران کاخ سفید که در تحلیل‌هایشان اشتباه کار دارند با پایان جنگ به دشمن درجه یک صدام تبدیل شدند و این بار جنگ تمام عیار دیگری را علیه او شروع کردند.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۴۰

۱	۷				۲				
۹	۵	۶							
			۴	۳					
				۵	۲	۹			
					۳				
				۴					
					۱	۲	۴		
					۶	۹			
						۷			
									۵

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۴۵۹

۱	۸	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

۱- از شهرهای مهم آلمان - تیزرو ۲- از شهرهای استان کرمانشاه - درختی همیشه سبز - دردی است زمزم که به شکل التهاب مفصل شست پا به طور ناگهانی بروز می‌کند ۳- نیمه تاریک زمین - شریک پوز در مشت خوردن - گذرگاه سرپوشیده برای عرضه کالا به خریداران - نام هاینکس، سرمربی سابق بایرن ۴- عدد یک رقمی - تصدیق روسی - پیوستن ۵- رها و آزاد - مستعمره - چاه جهنم - حیوان باولفا ۶- شاه بی شین - اجزای دستورات کاربرد در بانک اطلاعاتی - خاموش کننده شمع ۷- خورجین - اقامتگاه مسافر - رنگی از خانواده سفید ۸- نت میانی - از حیویات - سقف دهان - زیر یا مانده ۹- تیم فوتبالی در سوئیس - چین و شکن - بازگشت از گناب ۱۰ - جنگ - عنوان امپراتوران ژاپن - ریشه ۱۱ - موضوع و مبحث - سوغات کشمیر - آبشخور - قطعه زمین کوچک کشاورزی ۱۲ - سردخانه خانگی - او - سرخوش ۱۳ - شکل و قالب - خسته - زنده - خیس ۱۴ - لاستیک اتومبیل - از سبک‌های موسیقی - لگن ظرفشویی ۱۵ - سبزی خوشبو - نویسنده انگلیسی مزرعه حیوانات

از بالا به پایین

۱- خالق تابلوی عصر عاشورا - طاقت آوردن ۲- دستکش نرم شکارچی - ضروری - چوپان ۳- بالای فرنگی - همراه ناله - قاطع - سمت راست ۴- سرسلسله افشاریه - ضمیر مخاطب - زمین سخت و ناهموار - راه ناتمام ۵- بخیه درشت - سریع‌ترین روش شناخت - وزیر اسبق انگلیس ۶- پاروی قایقرانی - ورزشگاه تیم بوئنوس آیتالیا - شهری در فرانسه ۷- محل ذخیره اندوخته دنیوی - شکل استوانه‌ای - لعیاز ۸- صدای کافی - پسوند صفت‌ساز - مرد بی‌زن - اگرچه ۹- پیش در آمد نام می، نخست وزیر انگلیس - تشریح آب - مملکت ۱۰ - سوپاپ - بخت آزمایی - صورت ۱۱- از نام‌های خدا - با داب - همراه ایمان ۱۲ - ضمیر اشاره - خاندان - شامه‌نواز - بهشت ۱۳ - باریکبین - گوشت کبابی - بز کوهی - ناشنوا ۱۴ - کشور لیما - از تقسیمات قرآن - نفت دریای شمال ۱۵ - غذای ایتالیایی - مبحثی در ریاضیات